



<http://savehe.com.au>

لینک به سایت نویسنده

بلوزهای دل‌تنگی

لنگستن هیوز

ترجمه: ع. ج. ساوی

فهرست

1=بلوز 4	21=دلچک 30	43=پیرمرد 59
2=جازونیا 6	22=جنوب 31	44=پسر 60
3=رقاص 8	23=پیرتر 33	45=رنجیده 61
4=گره 9	24=قصه 35	46=یادداشت 62
5=خواننده 11	25=زیبا 37	47=اتاق 63
6=کاباره 12	26=لالباز 38	48=مرسدس 64
7=راهبه 13	27=شبانه 39	49=زن 66
8=مرگ 14	28=باکره 40	50=بهارها 67
9=باشگاه 15	29=آردلا 42	51=عروس 68
10=کوچک 16	30=محبوبه 44	52=پروران 69
11=فاحشه 18	31=سوزانا 45	53=سرزمین 70
12=آواز 19	32=لالباز 46	54=زاری 71
13=وهم 21	33=ساحلی 48	55=ترس 72
14=لنوگس 23	34=وداع 49	56=پسر 73
15=گوناگون 2	35=سفر 50	57=تابستان 74
16=بنفش 25	36=پندر 51	58=سرخورده 75
17=جلوه 26	37=آرامش 52	59=افریقا 77
18=لذت 27	38=غروب 53	60=سفید 78
19=رود 28	39=دریانورد 54	61=مادر 79
20=صلیب 29	40=منظره 56	62=فردا 80
	41=ناتاشا 57	63=شعر 81
	42=افسون 58	64=پایان 82

بلوز دل‌تنگی

تک صدایی خواب‌آلود در کوک سنکوب*
پیش و پس می‌رفت در زمزمه‌ای ملایم
شنیدم سیاهی می‌نوازد
در خیابان "لنوکس" آن شب
در زیر نور تار و کم رنگ چراغ کهنه‌ی گاز
کاهلانه تکانی خورد
کاهلانه تکانی خورد
به هم‌راهی آن نغمه‌ی بلوز غم‌گین
با انگشت‌های آبنوسش بر کلیدهای عاج پیانو
پیانوی بی‌چاره را به ناله‌ای در آن نغمه‌ی
بلوز بی‌زاری افکنده بود.
صندلی متحرکش به پیش و پس تکان می‌خورد
او آن آواز ضربانی را
هم‌چون نوازنده‌ای احمق می‌نواخت
بلوز دل‌نشین را
که از روح سیاهی حاصل آمده بود

آن بلوز دل نشین.
آوازی عمیق از دل تنگی
شنیدم آن سیاه می خواند و آن پیانو می نالد:
"در این جهان هیچ کس نیست
هیچ کس نیست به جز خود من
من رفتم اخم های مادر را بگشایم
مشکلاتش را بار خودش کردم."

تاپ، تاپ، تاپ پایش بر زمین ضربه زد
چند ریتم دیگر نواخت و باز چنین خواند.
من بلوزهای غم انگیزی دارم
نمی توانم راضی باشم
بلوزهای غم انگیزی دارم
نمی توانم راضی باشم
دیگر هیچ شادی ندارم
آرزو می کنم مرده باشم."
در دور دست شب او همان نغمه را زمزمه می کرد
ستاره گان خاموش شدند و ماه نیز
خواننده متوقف شد و به رخت خواب رفت
اما نغمه ی بلوزهای غم انگیز در ذهنش تکرار می شدند
مانند سنگی به خواب رفت یا مثل مرده ای.

* = سگته یا سنکپ در موسیقی است. اتصال کشش ضرب ضعیف به کشش ضرب قوی باعث جابه جا شدن تأکیدها در ضرب ها می شود و قسمت ضعیف با تأکید بیشتری اجرا می گردد. این گونه موارد حالت خاصی را در موسیقی ایجاد می کند که به آن سنکپ می گویند

*جازونیا

آه درخت نقره*
آه درخشان رودخانه‌ی روح*
در کاباره‌ی هارلم
شش بزرگ سر جاز می‌نوازند.
دختری با چشمان درشت
لباس‌های طلاییش را بیرون آورده‌ست.
آه درخت آوازخوان
آه رود درخشان روح
با چشمان حوا
در اولین باغ*
درست کمی درشت‌تر؟
کلئوپاتری زیبا بود

در یک لباس طلایی؟
آه درخت درخشان
آه رود نقره‌ی روح
در کاباره‌ای چرخان
شش بزرگ سر جاز می‌نوازند.

جازونیا= عنوان این شعر اشاره به "Mesopotamia" بین النهرین گهواره تمدن دارد.
درخت نقره= کاباره با سازه‌های فلزی طلایی و نقره‌ای و درخشان آنها.
رود روح= اشاره به رودخانه‌ی نیل که رود ارواح تعبیر می‌شده.
بهشت= اولین باغ. شاعر کاباره و بهشت و مصر را یگانه کرده‌ست، جایی که پوشش اجباری نیست.

رقاص سیاه

من و محبوبم
هر دو به راه خود می رویم
هر دو به راه خود تا برقصیم.
دا، دا
دا، دا، دا
هر دو به راه خود تا برقصیم
نرم و روشن روی میزها
موسیقی شاد
با قدم های سیاه بوستان
در یک کاباره
سفید بوستان می خندند
سفید بوستان دعا می کنند
من و محبوبم
به راه خود می رویم
به راه خودمان برای رقص.

گربه و ساکسفون

"دوی بعد از نیمه شب"

همه

نصف لیوان

یا جین؟

نه، عشق من

ویسکی. تو دوست داری

الکل را

دوست نداری عزیزم؟

عشق من

یقین داری.

مرا ببوس

هیچ کس دیگر را دوست نداشته باش

بابا

مگر مرا

بگو!

همه کس را

بله؟
عشق من چنین می خواهد
من مال تو هستم
اما عشق من
عزیزم، مگر من نیستم
هیچ کس را نمی خواهی
یقین.
اما
بگذار
مرا.
انجام بده
مرا نوازش کن
ماما چالزستن.

خواننده جوان

کسی که "چانسن مبتدل" می خواند
در زیر زمین هارلم
جایی که دسته‌ی جاز نوازان می نوازند
از اول شب تا صبح
نمی تواند بفهمد
تو باید به آن زن بگویی
او فرشته‌ای ست
برای جانوران.

کاباره

آیا گروه جاز گریه می کند؟
آنها می گویند گروه جاز شاداند
با این همه هنوز رقصان مبتدل چرخ می زنند
نور کم رنگ محو می شود
یکی گفت آن زن شنیده ست
گروه جاز گریه کرده است
وقتی طلوع تازه خاکستری بود.

راهبه‌ای نیمه شب در "لروی"

قدم‌زنان و تلوخوران
دختر بی‌حیا!
او جوان خوبی نیست
مرد تو باشد
به آن نوا گوش کن
در جنگل شب.
آن نوا را بشنو
وقتی ماه سفید بود
آواز دل‌گیرت را بخوان
زن زیبا
تو نیاز به دوست داشتن داری
نگو ممکن است
عاشق جنگلی

پسر سیاه شب مانند
هر دو برابر ماه
و ماه شاد بود
قدم زنان و تلوخوران
راهبه‌ی بی‌حیا!
آن جوان خوبی نیست
مرد تو باشد.

مرگ کوچک دوست داشتنی

آن زن
که دلش عنج می زند برای عشاق
در شب
راه دوری رفته ست
به سکوت
سرزمین تاریک مرگ را
در فراسوهای روز
حالا هم چون کودک سر راهی
قدم می زند
در خیابانی بی انتها
هیچ را می بوسد
ممکن ست لب های خدا شیرین باشد.

باش گاه شبانه‌ی هارلم

جوان راست و صاف سیاه در یک کارباره
گروه جاز، گروه جاز
نواختن، نواختن و نواختن
فردا....چه کسی می‌داند
امروز رقص
چشم دختران سفید
صدای می‌زد جوان شاد سیاه را
لب‌های پسر سیاه را
لب‌خند وحشی پسر را
دختران قهوه‌ای تیره
در آغوش مردان سفید
گروه جاز، گروه جاز
نغمه‌ی حوا را می‌خواندند

سفید و سیاه
شما چه می‌دانید
در خصوص فردا
همه‌ی جاده‌ها به کجا ختم می‌شوند
پسران جاز، پسران جاز
بنوازید، بنوازید، بنوازید
فردا.... نا روشن ست
شادی امروز ست
رقاص برهنه.

زیر کدام درخت جنگلی خفته‌ای
رقاص نیمه شب جاز
کدام جنگلی رایحه‌اش را پخش کرده بود
هم‌چون روبندی لطیف گرد سر تو
زیر کدام درخت جنگلی خفته‌ای
دختر لب لرزان سیاه همانند شب
کدام ستاره-
کدام ماه سپید مادر تو بوده ست
به کدام پسر پاک و شریف
لب‌های خود را تقدیم کرده‌ای؟

رقاص سیاه کوچک در "ساوی"

شراب - خانم
جاز کوک شده‌ی شب
لب‌ها
شیرین هم‌چون مه صبح‌گاهی
سینه‌ها
چون بالشی از رویاهای شیرین
چه کسی فشرده ست
انگورهای لذت را
و چکانیده ست شیرهی آن‌را
در تو؟

فاحشه‌ی جوان

صورت گرد قهوه‌ای او
چون گلی رنگ پریده ست
بر ساقه‌ای شکسته
از آن نوع که در هارلم ارزان ست
آن طور که می‌گویند.

آواز برای رقص بانجو

پاهای قهوه‌ایت را حرکت بده، عزیزم
پاهای قهوه‌ایت را تکان بده، بچه
پاهای قهوه‌ایت را حرکت بده، عزیزم
آنها را به نرمی و آهسته‌گی تکان بده
عقب برو عزیزم
قدم‌های کوتاه بردار
راه برو، عزیزم
حالا بیرون بیا
با پای چپ
پاهای قهوه‌ایت را حرکت بده، عزیزم
آنها را تکان بده بچه

در این عصر آفتاب غروب می کند
ممکن ست هرگز دیگر برنیاید
در این عصر آفتاب غروب می کند
ممکن ست هرگز دیگر برنیاید
پس با حرکت نرم پا برقص، عزیزم
(بانو به آرامی ناله می کند.)
با حرکت نرم پا برقص، عزیزم
شاید هرگز دیگر نرقصی
پاهای قهوه‌ایت را حرکت بده، لیزا
آن‌ها را بلرزان، لیزا، دخترم
پاهای قهوه‌ایت را حرکت بده، لیزا
(موسیقی نرم و لطیف ست.)
پاهای قهوه‌ایت را تکان بده، لیزا
"بانجو نرم و لطیف ناله می کند."
در این شب آفتاب غروب می کند
شاید هرگز دیگر برنیاید.

بلوزهای وهم آمیز

هی! هی!
این چیزی ست که
خواننده‌ی بلوزهای هوس انگیز می گوید
می خواند نغمه های شاد
و می خندد.

هی! هی!
مرد من مرا ترک کرد
بچه! رفت به راه خودش
مرد خوب من مرا ترک کرد
بچه جان! به راه خودش رفت
حالا بلوز می گرید
روز و شب مرا دل گیر می کند.

هی! هی!
دل گیری
دل تنگی
سخت و دردناک ست.
خورشید می رود بدرخشد
در جایی
دوباره
من یک بلیط قطار دارم
چمدانم را بسته و آماده ی حرکت
بخوان خواهرم
یک بلیط قطار دارم
چمدانم را بسته و حاضر
وقتی سوار قطار شدم
غصه هایم را کنار می گذارم
خنده.
هی! هی!
خنده با صدای بلند
هی! هی!

خیابان לנוگس: شب

تپش زندگی
تپش جاز ست
عزیزم.
خدایان به ما می خندند
به دل های شکسته از عشق
دل های نگران و دل تنگ از درد
لبریز
و خالی
غرش ماشین ها در خیابان
تلق و تولق قطار
خیابان לנוگس
عزیزم
نیمه شب
خدایان می خندند به ما.

گوناگونی رویا

دستانم را پهن باز می‌کنم
در جایی زیر آفتاب
به چرخید و رقصیدن
تا وقتی روز روشن به پایان رسد
عصر در خنکای هوا آرام می‌شوم
زیر یک درخت بلند
وقتی شب به آرامی فرامی‌رسد
سیاهی مرا دوست دارد
این رویای من ست
دست‌هایم را پهن باز کنم
چشم در چشم آفتاب
رقصیدن، چرخ زدن، چرخ زدن
تا وقتی روز به تندی تمام شود
تا در عصر رنگ پریده آرام شوم
زیر درختی بلند و لاغر
تا شب به طور معمول فراز آید
سیاهی مرا دوست دارد.

وهم بنفش

طبل‌های فاجعه را برای من بکوب
طبل‌های فاجعه را برای مرگ بکوب
بگذار آواز نغمه‌ای توفانی برآورد
تا نفس‌های تپنده‌ی من آرام شود
طبل‌های فاجعه را برای من بکوب
بگذار ویلن‌های سفید بنالند نرم و آهسته
اما در ترومپت درخشان
نُتی از خورشید را بدمد
تا با من هم‌راه شود
به‌سوی تاریکی
جایی که من ره‌سپارم.

جلوه‌ی ماه

ماه برهنه ست
باد ماه را لخت کرده ست
باد همه‌ی روپوش‌های ابر را
از تن ماه بر باد داده ست
این چنین او اکنون برهنه ست
کاملن برهنه
اما چرا از خجالت سرخ نشده ست
آیا ماه بی حیا ست؟
تمی داند
برهنه گی زیبا نیست؟

لذت

می‌خواهم در جست‌جوی لذت باشم
باریک، رقصان شادی
خوش‌حال، خندان شادی
چشم‌های درخشان شادی
این چنین بود که آن زن را یافتم
گاری قصاب را می‌راند
در آغوش قصاب جوان
چه هم‌راهی، چه هم‌راهی
آن چنان که این پری لذت بخش را
نگاه داشته بود

سیاه از رودخانه سخن می گوید

من رودخانه‌های را شناخته‌ام
من رودخانه‌های نخستین را از قدیم
دیرتر از جریان خون در بدن آدمی
شناخته‌ام
جان من ژرفا گرفته‌ست با جریان رودخانه‌ها
در فرات شنا کرده‌ام وقتی سپیده جوان بود
آن کلبه، کنار رودخانه‌ی کنگو را
من بنا کرده‌ام که لالایی خواب می‌خواند برای من
به‌نیل نگاه کرد و اهرام را بنا نهادم
بر فراز آن

من آوازهای میسی سیپی را شنیده‌ام
وقتی ابراهیم لینکلن
به‌سوی نیواورلئان می‌رفت
دیدم لباس گل‌آلودش
در غروب تلالو طلایی یافت
من رودخانه‌های نخستین را در پگاه شناخته‌ام
و جانم چون رودخانه ژرفا گرفته ست.

صلیب

پدر من پیرمردی سفید ست
و مادرم پیرزنی سیاه
اگر هرگز پدر پیر سفیدم را نفرین کنم
نفرین به خودم باز می گردد
اگر هرگز مادر سیاهم را نفرین کنم
آرزو کنم به جهنم برود
از چنین آرزوی شرمنده می شوم
پس آرزو می کنم او خوب باشد
پدر پیر من در خانه ای باشکوه مرد
و مادرم در کلبه ای حقیر
نگرانم مرگ من در کجا خواهد بود
چون نه سفیدم و نه سیاه.

دل‌قک

در یک دست
مصیبت را گرفته‌ام
در دست دیگر
خنده را
صورت‌کی برای روح
با من بخند.
تو باید بخندی
همراه من گریه کنی
اشک‌ها، خنده‌ی من ست
خنده درد من
خنده کن همراه دهن جوونده‌ی من
اگر دلت می‌خواهد.
بخند به هنگام دردهای من

من یک دلقک سیاه هستم
دلقک لال جهان
چکمه پوشیده
چکمه پوشیده‌ای احمق
زمانی دانا بودم
ممکن است دوباره عاقل شوم؟

جنوب

جنوب تنبل خندان
با خون روی لب
و صورت آفتابی جنوب
درنده‌ای نیرومند
احمقی نادان
جنوب مغز کودگانه
در خاکستر آتش مرده دراز کشیده
در خانه‌ی یک سیاه.
پنبه و ماه
گرما، زمین، گرما
آسمان، خورشید، ستاره‌گان

جنوب آغشته به عطر مگنولیا
زیبا مثل زن
وسوسه کننده هم چون فاحشه‌ای سیاه چشم
احساساتی و دغل
لب شیرین و آمیخته به سفلیس
جنوب چنین ست
و من، که سیاهم، ای بسا دوستش دارم
اما او به صورت من تف می کند
و من، که سیاهم
هدایای کم‌یابی به او هدیه می کنم.
او پشتش را به من می کند
این چنین ست که من
به جستجوی شمال می روم
شمال با صورتی یخ زده
برای این که او،
چنین می گویند:
میزبانی مهربان ست
در خانه او بچه‌های من
شاید از جادوی جنوب رها شوند.

همین که پیرتر شدم

خیل وقت‌ها پیش بود
تقریبین رویاهایم را فراموش کرده‌ام
آن‌ها آن جا ایستاده بودند
رو به روی من
درخشان هم‌چون خورشید
رویاهای من.
آن وقت دیوار بنا شد
به آرامی بالا رفت
به آرامی
بین من و رویاهایم
قد کشید به آرامی، به آرامی
تاریک کرد
پنهان کرد
روشنای رویاهای مرا
آن قدر سر کشید که به آسمان رسید
دیوار.

سایه.
من سیاهم
در سایه دراز کشیدم
دیگر نور رویایم در برابرم نبود
بالای سرم
تنها دیوار ضخیم
تنها سایه.
دست‌های من
دست‌های سیاه من
از میان دیوار عبور کرد
رویاهایم را یافت
به من یاری کرد تا این تاریکی‌ها را پاره کنم
این شب را بشکنم
این سایه‌ها را بر طرف کنم
با هزاران چراغ خورشید
در هزاران رویای خورشید.

قصه‌های عمه سو

عمه سو سری پر قصه دارد
عمه سو دلی پر قصه دارد
شب‌های تابستان در مهتابی جلو
عمه سو پچه‌ای قهوه‌ای صورت در آغوش دارد
برایش قصه می‌گوید:
برده‌گان سیاه
در آفتاب سوزان کار می‌کنند
برده‌گان سیاه
در شب مه‌آلود قدم می‌زنند
برده‌گان سیاه
آوازه‌ای غم‌ناک می‌خوانند در ساحل رود
خودشان را به هم نزدیک می‌کنند به آرامی

در جریان گفتار پیرانه‌ی عمه سو
سایه‌هایی که می‌گذرند و باز می‌گذرند
در قصه‌های عمه سو.
بچه سیاه صورت گوش می‌کند
می‌داند قصه‌های عمه سو حقیقت‌اند
او می‌داند که عمه سو
هرگز قصه‌هایش را از کتاب‌ها نگرفته‌ست
بلکه آن‌ها همه
از زندگی حقیقی سرچشمه گرفته‌اند
بچه‌ی سیاه صورت ساکت
در شب تابستانی
به قصه‌های عمه سو گوش می‌کند.

زیبا

شب زیباست
همین طور صورت مردم من
ستاره‌گان زیباست
همین طور چشمان مردم من
زیباست، هم‌چنین خورشید
زیباست، هم‌چنین جان مردم من.

*لال باز سیاه

من یک لال باز سیاهم
آن زن مرا دوست ندارد
پس من به شب می خزم
شب سیاهست هم چنین.
من یک لال باز سیاهم
آن زن مرا دوست ندارد
پس من تا طلوع سرخ خورشید گریه می کنم
خون بر تپه های شرقی می چکد
و قلب من خونین ست، هم چنین
من یک لال باز سیاهم
آن زن مرا دوست ندارد
پس یک بار با قلبم به رنگ شاد

درهم فرو رفته مثل بالن بدون هوا
صبح پیش خزیدم
تا عشق قهوه‌ای تازه‌ای پیدا کنم.

Pierrot کلمه‌های فرانسوی برای پانتومیم است. شخصیتی با
صورتی رنگ شده و غمگین، لباسی گشاد و کلاهی خال
مخالی. لال‌باز را اولین بار ساعدی در کتاب "ده لال‌بازی" به کار
برد.

آواز شبانه

بیا
بگذار شب با هم پرسه زنیم
بخوانیم
ترا دوست دارم.
در عرصه‌ی
پشت بام‌های هارلم
ماه می‌درخشد
در آسمان آبی شب
ستاره‌گان قطرات چکیده‌اند
از شب‌نم طلایی.
در کاباره
گروه جاز می‌نوازند

ترا دوست دارم.
بیا
بگذار شب را با هم پرده زنیم
بخوانیم.

آواز برای باکره سیاه

=1

بابد بود
تکه جواهری باشم
جواهری تکه تکه شده
که همه ی الماس های درخشانم
نثار پای تو باشد
تو ای سیاه.

=2

باید بود
بالاپوشی باشم
بالاپوشی از ابریشم رخشان
که همه چین های من
بر تن تو پیچیده شود

بدنت را جذب کند
نگاه دارد و پنهان کند تن ترا
تو ای سیاه.

=3

باید بود
شعله‌ای باشم
اما شعله‌ای تیز و زیانه‌کش
تا تن ترا محو کنم
تو ای سیاه.

آردلا

باید ترا تشبیه کنم
به شبی بی ستاره
اگر به خاطر چشمانت نبود.
باید ترا تشبیه کنم
به خوابی بی رویا
اگر به خاطر آوازه‌ایت نبود.

به محبوبه‌ی سیاه

آه
تو سیاه
زیبا نیستی
اما تو بهترین
محبوبه
برتر از زیبایی هستی.
آه

سیاه من
تو خوب نیستی
اما تو بهترین

سریعترین
خالص‌ترینی
که از خوب فرا رفته‌ای.
آه

سیاه من
تو خنده‌دار نیستی
اما محرابی از جواهری
محرابی از جواهر رخشان
که باید در نور تو رنگ ببازد
در برابر سیاهی تو
رنگ پریده
از سیاهی شب تو.

وقتی سوزانا سرخ می پوشد

وقتی سوزانا جونز سرخ می پوشد
صورتش هم چون
نقش برجسته‌ای باستانی ست
قهوه‌ای با سالیان رنگ باخته
با انفجاز ترومپ‌ها می آید
خدای من!

وقتی سوزانا جونز سرخ می پوشد
ملکه‌ای از شب‌های گذشته‌ی مصر
دوباره قدم پیش می نه‌د
و ترومپت‌ها فریاد می زنند
خدای من!

زیبایی سوزانا جونز در لباس سرخ
در قلب من آتش عشق
هم چون درد می سوزاند.
ترومپت‌های نقره‌ای
خدای من!

لال باز

همه روز کار می‌کنم
مرد ساده "جان" چنین گفت:
تا برای خود خانه‌ای بخرم
همه روز کار می‌کنم
مرد ساده "جان" چنین گفت:
اما لال باز متعجب که چرا
چون لال بازان
جاده‌ی سفید طولانی را دوست دارد
لال باز ماه را دوست دارد
لال باز ستاره‌گانی را که
آسمان را پر کرده‌اند دوست دارد
و رایحه‌ی گل سرخ در ماه ژوین را دوست دارد

من هم‌سری دارم
جان به‌ساده دلی چنین گفت:
وفادار و او را دوست دارم
هم‌سری دارم
جان به‌ساده دلی چنین گفت:
اما لال‌باز زن، لال‌باز را ترک کرد
زیرا لال‌باز دسته‌ای از دختران را دید
لال‌باز همه‌ی آنان را دوست داشت
لال‌باز فکر می‌کرد همه زنان خوبند
مانند گل‌ها در باران.
آه من چه خوبم
جان به‌ساده دلی چنین گفت:
خدا مرا از زمین بردارد
بله! من خوبم
جان به‌ساده دلی چنین می‌گفت:
اما لال‌باز قدم در گناه نهاد
چون با گیتاری می‌نواخت
و او ماه را دوست داشت
و لال‌باز جاده سفید را تا انتها پیمود
هم‌راه هم‌سری‌کی از شهرنشینان.

خیابان ساحلی

بهار در این جا چندان زیبا نیست
چون کشتی رویاها دور شد
به جایی که بهار بسیار تعجب آورست
و زندگی شادست
بهار در این جا چندان زیبا نیست
اما جوانان به سوی دریا رفتند
آنان که زیبایی را در دلشان حمل می کردند
و رویاها را مانند من.

وداع

با کولی و ملاح
سرگردن‌های
تپه‌ها و دریاها را
به دنبال بخت و اقبال خود می‌روم
با پرهیزگاران و آدم‌های مناسب
شریک شوم
اما مرا از دست نخواهی داد
تویی که بین تپه‌ها زندگی می‌کنی
و هرگز دریاها را ندیده‌ای.

سفر طولانی

دریا بیابانی ست از امواج
کویری از آب
ما فرو می رویم عمیق
برمی آیم و می غلتیم
پنهان و پنهان می شویم
در دریا
روز و شب
شب و روز
دریا صحرایی ست از امواج
کویری از آب‌ها.

شهر بندری

سلام ملوان جوان
از دریا
سلام دریانورد
با من بیا بیا و کنیاک بنوش
به جای شراب
بیا این جا، ترا دوست دارم
بیا و مال من باشد
ملوان جوان
گرم و سفید و روشن
بچه‌ای با دست‌های نیرومند
پسر سفید وحشی
یالا دریانورد
بیرون از دریا
خوب من بیا برویم
با من بیا.

آرامش دریا

چه آرام
چه سنگین آرامی
آب‌های امروزاند
اصلن خوب نیست
برای آب
که چنین آرام باشد.

غروب در کاراییب

خدا خون‌ریزی کرده ست
خون پهنه‌ی آسمان را گرفته ست
دریای سرخ آلوده شده ست
این غروب در کاراییب ست.

دریانورد جوان

او حمل می کند
با خود نیرویش را
و خنده اش را
با خودش امروز
و با خودش بعد از این
این ملوان نیرومند جوان
از پهنه ی دریا
پول برای چه خوب ست
برای خرج کردن
او چنین می گوید:
و شراب
برای نوشیدن
و زنان

برای عشق ورزیدن
و امروز
برای لذت
و فردا
برای لذت
و دریای سبز
برای قدرت
و سرزمین‌های قهوه رنگ
برای خندیدن
و هیچ بعد از آن.

منظره‌ی دریایی

در ساحل ایرلند
وقتی کشتی ما عبور می‌کرد
ردیفی از قایق‌های ماهی‌گیری مشاهده شد
در برابر آسمان
در ساحل انگلستان
وقتی ما سوار بر کف‌ها بودیم
بازرگانی هندی را دیدیم
به‌خانه می‌رود.

ناتاشا

ناتاشا با من عشق بورز
برای ده سکه به من عشق بورز
یک شب را با من بگذران
یک شب طولانی لذت بخش
بیا شراب خرما بنوش
بیا و بوسه باران کن
یک شب طولانی رویایی را با من.

افسون دریا

فریبنده گی دریا
بچه های دریا
نمی فهمند.
آنها می دانند
دریا قدرت مند ست
مانند دست خدا
آنها می دانند
نسیم دریا دل نشین ست
مانند نفس خدا
و دریا مرگی عمیق و بلند
در عمق سینه دارد.

مرگ پیرمرد دریایی

او را در تپه‌ای بلند و بادگیر
به خاک سپردیم
اما روحش به دریا
بازگشت.
می‌دانم، شنیده‌ام،
وقتی همه چیز ساکت بود
روح دریاییش به من چنین گفت:
سنگ بزرگی روی قبر من نگذارید
چرا که من
در این جا آرام نخواهم یافت
جگن‌ها روی قبر من گل نخواهند داد
من به باد و امواج خواهم پیوست
نکنید. برای من گریه نکنید
چرا که من با دریای خود خوش خواهم بود.

پسر فقیر

چه چیز ست با این پسر فقیر
که من نمی توانم
بشنوم، احساس کنم یا ببینم
که من نمی توانم بفهمم یا دریابم
اما مرا به خود می خواند
او نیست، بلکه سایه ای در آفتاب
تکه ای گل رس، قهوه رنگ، زشت و زنده
با این همه هنوز
با فلوتش نغمه ای رام نشدنی می نوازد
اگر سرنوشت با چاقویش او را خون آلود نکند.

زن رنجیده

او ایستاده ست
در سکوت تاریکی
این زن رنجیده
خم شده با
نگرانی و درد
هم چون
گل‌های پاییزی
در باران یخ‌زده
مانند
بادی که برگ‌های پاییزی بوزد
که هرگز سر بلند نخواهد کرد
دوباره.

یادداشت خودکشی

آرامش
صورت خنگ رودخانه
از من درخواست بوسه می کند.

اتاق بیمار

چه آرام ست
این اتاق بیمار
جایی که در رخت خواب
زن ساکتی
میان دو عاشق خویش دراز کشیده ست
مرگ و زندگی
هر سه
با ملافه‌ای از درد پوشیده‌اند.

سولداد: لال باز کوبایی

سایه‌ها
از شب‌های بسیاری از عشق
در زیر چشم تو سایه انداخته ست
چشمان تو
انباشته از درد و شوق
از بسیاری دروغ
انباشته از درد و شور
سولداد
چه تنهایی عمیقی
و گریان در سکوت.

مرسدس: سیاه ال پلاسیو د آمور

مرسدس جنگلی از نیلوفرست در خانه‌ای مرده
مرسدس ستاره‌ای نفرین شده ست
مرسدس گل سرخ گورستان ست
برو به جایی که طلا
نثار پاهای زیبای تو شود.
مرسدس
برو به جایی که دست‌مزدی بهتر دریافت کنی
برای عشق‌هایت.

زن بازار مکزیکی

این پیر زن باستانی
که روی زمین نشستہ ست
ظروف اندکش را می فروشد
روز تا روز
خوب می داند بادهای بلند
کوه را جارو می کشند
و خورشید
پوستش را چنین قهوه رنگ کرده ست.

پس از بهارهای بسیار

اکنون
ماه ژوین ست
زمانی که شب کاملن نرم ست
انباشته از ستاره گان آبی
و تلالو شکسته‌ی ماه
که روی زمین می بارد
آیا آن قدر پیر شده ام
که نتوانم رقص پریان را
مشاهده کنم
آنها را هیچ جایی نمی یابم.

عروس جوان

آن‌ها گفتند: او مرده ست
هر چند من نمی‌دانم
آن‌ها گفتند: او از اندوه مرده ست
در دنیای بازوان مرگ
آرامش کامل یافت.
و از درد عشق درمان یافت
در خوابی بدون عشق.

رویا پروران

همه‌ی رویاهاتان را برای من آورید
شما رویا پروران
برای من آورید همه
نغمه‌های قلب‌تان را
شاید من آن‌ها را ببوشم
در پارچه‌ی آبی ابر
برای دوری از انگشتان بی‌ترحم
دنیا.

سرزمین ما

شعری برای تزیین بیانیه

ما باید زمینی از پهنه‌ی خورشید داشته باشیم
از خورشید زیبا
زمینی از رایحه‌ی آب
جایی که درخشش
شال‌گردنی ست از گل‌سرخ و طلا
نه سرزمینی که زندگی یخ بسته ست
ما باید سرزمینی از درختان داشته باشیم
از درختان بلند سرافراز
خم شده از سنگینی طوطیان سخن‌گو
درخشان چون روز
نه جایی مثل این که پرندگان خاکستریند
باید سرزمینی از لذت‌ها داشته باشیم
از شادی، لذت، شراب و آواز
نه سرزمین که لذت مثل این جا نادرست ست
آه که شربنی رفته ست
عشق رفته ست.

زاری برای مردم سیاه

زمانی یک سرخ پوست بودم
مردان سفید آمدند
زمانی مردی سیاه بودم
مردان سفید آمدند
مرا از جنگل بیرون کشیدند
مرا از جنگلم دور کردند
درختانم را گم کردم
ماه نقره‌ایم را گم کردم
حالا مرا در قفس کرده‌اند
در سیرک تمدن‌شان
حالا من و قفس‌های بسیاری
در سیرک همراه شده‌ایم.

ترس

ما گریه می‌کنیم در میان آسمان‌خراش‌ها
مانند اجداد مان
که گریه می‌کردند در میان درختان افریقا
زیرا ما تنها هستیم
شب است
و ما می‌ترسیم.

تصویر پسر افریقایی به سبک "گوگن"*

همه تام تام‌های جنگل
در خون من ضربه می‌زنند
همه ماه‌های وحشی گرم جنگل می‌درخشند
در روح من.
من از این تمدن می‌ترسم
چنین سخت
چنین نیرومند
چنین سرد.

*گوگن = نقاش فرانسوی آخرین نماینده امپرسیونیسم.

شب تابستان

صداها

از شب هارلم

قطره قطره می‌چکد در سکوت

آخرین نوازنده – در پیانو را بست

آخرین "ویکترولا" * رها شد

با پسر جاز و بلوز

آخرین کودک گریان خوابید

و شب شد آرام

هم‌چون نجوای ضریان قلب

من تلو تلو خوران

بی آرامشی در تاریکی

نگران هم‌چون شب بی آرام.

روح من

خالی چون سکوت
تهی با ابهامی
از درد خلا
آرزوی
سوزن زدن به کسی
یا چیزی
تلوتلو خوران بی توقفی
در تاریکی
تا طلوع سپیده دم
رنگ پریده و بی خون
بالا آمد هم چون مهی سفید
در داخل حیاط.

*Victrola = صفحه گردان جدیدی که برای انتقال آن از برق بی سیم رکوردهای وینیل
با قابلیت تنظیم سریع،

سرخوردگی

دوباره ساده دل خواهم بود
صاف و ساده
مانند زمین
مانند باران
هارلم را نخواهم شناخت
هارلم تاریک را
خنده‌های وحشی
از شادمانی تو

نه اشک‌های شور
از دردهای تو
با من مهربان باش
آه، ای شهر تاریک بزرگ
بگذار فراموش کنم
هرگز به تو
باز نخواهم گشت.

رقص افریقایی

ضریان آرام تام تام
ضریان آهسته‌ی تام تام
آرام - آهسته
آهسته - آرام
خونت را به هم می‌زند
رقص!
یک شب - دختر رو پوشیده
می‌چرخد به داخل
حلقه‌ی نور
می‌چرخد، آرام.... آهسته
مانند تنوره‌ی دود بر فراز آتش
و ضریان ضریه‌های تام تام
و ضریان ضریه‌های تام تام
و ضریه‌های تام تام تام
خونت را به هم می‌زند.

شخص سفید

من از تو نفرتی ندارم
زیرا صورت تو نیز زیباست
من از تو نفرتی ندارم
صورت تو دایره‌ای از نور چرخان عشق ست
و با شکوه هم‌چنین.
پس چرا مرا شکنجه می‌کنی
آه، ای سفید نیرومند
چرا مرا شکنجه می‌کنی؟

مادر به پسر

خوب، پسر، به تو خواهم گفت
برای من پله‌کافی از بلور وجود نداشت
رویه‌ای بر آن بود
با خرده چوب‌ها
و تخته‌های پوشیده
جایی که هیچ فرشی بر آن گسترده نبود
برهنه.

اما همه وقت
من از آن بالا رفتم
تا رسیدم و ایستادم
به گوشه‌ای خزیدم
در تاریکی چیزی اتفاق می‌افتاد
جایی که ذره نوری نبود

پس پسر، باز نگرد
سر پله‌ها ننشین
چون آن‌را سفت و سخت خواهی یافت
حالا فرو نیفت
چون من هنوز پیش می‌روم، عزیزم
هنوز بالا می‌روم
زندگی برای من پله‌کان بلورین نبود.

فردا در دست‌های ما

فردا از آن ما خواهد بود
روشن در برابر ما
هم‌چون شعله‌ای.
دیروز
یک شب- مانند گذشته
اسمش غروب
امروز در طلوع
در راهی
سقفی بر سرش از جاده آمده‌ایم.

شعر

دوستانم را دوست دارم
او از من جدا شد
چیز بیش‌تری نیست تا گفته شود.
شعر خاتمه یافت
به‌نرمی آغازش
من دوستانم را دوست دارم.

پایان

من هم امریکا را می‌خوانم
من برادر سیاه‌ترم
آن‌ها مرا مجبور کردند در آش‌پزخانه غذا بخورم
وقتی شرکت‌ها آمدند.
اما من خندیدم
خوب خوردم
رشد یافته قوی شدم
فردا
پشت میز می‌نشینم
وقتی شرکت‌ها آمدند
کسی جرات نخواهد کرد
به من بگوید
در آش‌پزخانه غذا بخور، پس
اضافه بر این
آن‌ها خواهند دید من چه قدر زیبا هستم
شرمنده خواهند شد
من هم امریکا هستم.